

مار، آن استومند زهرآگین، نه با دندان، که با «شاید» خود نیش می‌زند. او در دوراهی‌ها می‌زید؛ در آن مه‌آلودترین کناره‌های روان که بله و نه هنوز به استومندی نرسیده‌اند. تن او از تردید بافته شده و خزش‌اش سرگردانی ابدی در یک بیگانگی است. او به یک گزینش نمی‌تازد، که آن را در بر می‌گیرد، خفه می‌کند و به مرداری از «شایدبود» دگر می‌سازد.

این مار، دشمنِ کوروش بزرگ است. کوروش که با یک فرمان، مرزها را می‌کشد، شهرها را می‌آفریند و از آشوب، یک سرزمین را به هستی می‌رساند. مار، پادِ آفرینش است. او هرگز بنایی نمی‌سازد، زیرا بنای او، همان گودال بی‌پایانِ تردید است. او در هر کاری، هر رویایی و هر همبستگی‌ای، زهری را پنهان می‌کند که اراده را زمین‌گیر می‌کند. زهر او، تبِ بی‌تابی است که به نیرومندترین اراده‌ها نیز دست می‌دهد و آن‌ها را وامی‌دارد که چشم به راهِ گزینشی بمانند که هرگز نخواهد شد.

در دین، آشا بر اهریمن هم گوهر تردید چیره می‌شود. آشا هم گوهرِ گزینش است، هم گوهرِ ایستادن در کنارِ روشناییِ یک رشنِ آگاهانه. مار، پیکریافتگی دروغ نیست؛ او پیش‌درآمد آن است. او آن مه‌ای است که راه را به سوی تاریکی هموار می‌کند. زرتشت ما پیامبرِ «بله» و «نه» بود؛ پیامبرِ گسستن. او می‌دانست که از میانِ «نیکی» و «بدی» باید یکی را برگزید و این گزینش، خودِ نیکی است. لیک مار، این پیامبرانه‌ترین خویشکاری را افسوس می‌کند و با لبخندی از سرِ گیجی، هر دو گزینه را چون یک سرگردانی جاودان پیش رویت می‌گذارد.

این تردید، سستی نیست، بلکه اراده‌ای به سوی نیستی است؛ گونه‌ای فرمانرواییِ پارانوئید. مار با گزینش نکردن، زمان را می‌ایستاند، دیگران را به بندگی چشم‌به‌راهی خود می‌کشد و در این خموشیِ زهرآلود، بر تو و دنیای تو فرمان می‌راند. او می‌خواهد جاودانگی را در یک درنگِ بی‌پایانِ دوراهی دربند کند و تو را نیز به همراه خود به این چرخه‌ی بی‌پایان برسان کرده و فروکشاند.

روانشناسانِ امروز از Analysis Paralysis / رشکارِ فلَگی «می‌گویند؛ ایستاری که ویر را زیر بارِ بی‌پایانِ گزینه‌ها، از گزینش ناتوان می‌کند. لیک این، تنها یک نمود بالینی است. راستی ژرف‌تر آن است که این فلَگی، یک گزینشِ مینوک است: گزینشِ بی‌گزینشی. نیشی که جهی به اهریمن زد، این همان زهری است که از هستی مارها تراوش می‌کند. زهری که گام به گام تواناییِ «خاستن» را از روان می‌ستاند و تو را به استومندی مانند به خودش دگر می‌کند؛ استومندی که در کنارِ پرونده‌های ناکام زندگی‌اش، به سر می‌برد و از هر استواری، هرچند برای رهایی خود نیز می‌گریزد.

پس بترسید از ماری که بر نمی‌گزیند. زیرا نیش او، روانِ آفرینش را در رگ‌های شما زهرآگین می‌کند و شما را همسفرِ جاودانِ دوراهی‌ها می‌سازد. کشتن او، در گرویِ یک استواری است؛ یک «بله» یا یک «نه» که در برابر بی‌کرانگیِ «شاید» ایستاده می‌شود. این است گامِ نخست برای بازیابیِ ایرانِ درون و برپاییِ دَهیویِ آشا بر سرزمینِ روان.

دقام دنوا تیج 🗑️